سخنرانی مسجد سید - اصفهان جلسه 20

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ.

شب جمعه و شب احیاء دوم و شب شهادت حضرت مولا امیرالمؤمنین7 است. موقعی که به نام مقدّس امام عصر ارواحنافداه حرکت فرمودید و عرض ادب به ساحت مبارکش نمودید، قلباً تسلیتی هم به آن حضرت عرض کنید. «عَظَّمَ اللهُ لَک الْاَجْر فی مُصاب جدّک امیرالمؤمنین7.» دل‌هایتان را به عنوان عرض تسلیت به امام زمان7 متوجّه کنید.

صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْکَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلی أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْکِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَکِيمٌ) [1]

اول با یک حدیثی شروع کنم که این حدیث را هم محدّثین و علمای شیعه نقل کرده‌اند و هم بعضی از محدّثین عامّه. آن‌ها هم این حدیث را با یک مختصر اختلاف اندکی در بعضی از عباراتش نقل کردهاند. بعد وارد مطلب بشوم.

در جنگ خیبر، بعد از آن که امیرالمؤمنین7 فتح کردند و خیبر را از یهودیها گرفتند، وقتی که بر میگشتند، پیغمبر9 یک جملهای به امیرالمؤمنین7 فرمودند. این جمله را هم علمای شیعه نقل کردهاند و هم بعضی از علمای اهل سنت و جماعت. عبارتی که پیغمبر9 فرمودند، این بود. فرمودند: «یا علی! اگر نه این بود که میترسم طایفههایی از امّت من درباره تو، آن چه را که نصاری درباره مسیح7 گفتند، بگویند، اگر ترس این مطلب نمی‌بود و وحشت این که جماعتی درباره تو غلوّ کنند، در فضائل تو یک مطالبی را به مردم میگفتم، که هر جا بروی، خاک زیر پای تو را به عنوان تبرّک و تیمّن و استشفاء بردارند و مردم، آب دست تو را هم به عنوان تبرّک و

تیمّن و استشفاء بگیرند. درباره فضائل تو، پارهای از مقاماتت را میگفتم که مردم خاک پای تو را و زیادی آب وضو و دست تو را برای تیمّن و تبرّک و شفای بیمارانشان بگیرند، امّا میترسم که اگر یک خرده فضائل تو را گفتم، طایفههایی و جمعیت‌هایی از امّت درباره تو غلوّ کنند و آن چه را که نصاری درباره عیسی7 گفتند، درباره تو بگویند.» [2] یعنی تو را پسر خدا یا خود خدا معرّفی کنند.

میخواهم عرض کنم: یا رسول الله! با این که شما نگفتید، جماعتی غلو کردند و علی7 را خدا دانستند، که حتّی در رُحبه، جمعی از آن‌ها نماز نخواندند. امیرالمؤمنین7 سؤال کردند: «چرا نماز نمی‌خوانید؟» گفتند: «ما واصل به حقّ شدیم!» همان حرفی که بعضی درویشها می‌گویند و به آیه شریفه (وَ اعْبُدْ رَبَّک حَتَّی یأْتِیک الْیقِینُ) [3] استناد می‌کنند و منظورشان این است که ما به حقیقت یقین پیدا کردیم و دیگر بعد از رسیدن به مقصد و بعد از رسیدن به مطلوب و به منزل، راه رفتن معنی ندارد، عبادت موضوعیت ندارد. حضرت دوباره سؤال کردند: «چه می‌گویید و چگونه شما به حقّ و یقین رسیدید؟» گفتند: «ما یقین کردیم که تو، خدا هستی! دیگر به خدا رسیده‌ایم. وقتی به خود خدا رسیدیم، بندگی چه چیزی را بکنیم؟ فهمیدیم که تو خدا هستی!» حضرت فرمودند: «العیاذ بالله! نستجیر بالله! این حرفها را نزنید! خدا را به غضب در نیاورید.» گفتند: «خیر! تو خدا هستی! معطّلی ندارد!»

امیرالمؤمنین7 دستور داد حفرههایی و گودالهایی کندند و بین آن حفره‌ها، رابط و کانالی زدند، به اصطلاح یک سوراخ زدند. این‌ها را ریختند توی یک از آن گودال‌ها و حفره‌ها. در گودال دیگر هم آتش روشن کردند. دود و حرارت آتش از آن کانال و سوراخ به این‌ها رسید و ناراحت شدند. با این وجود، از آن پایین صدا زدند: آهای پسر ابوطالب! اگر تا به الآن، یک در میلیون، احتمال اشتباه درباره خودمان میدادیم، حال آن احتمال هم از بین رفت. هزار درصد یقین کردیم تو خدا هستی! به دلیل این که پسر عمویت پیغمبر9 میگفت: «خدای من بعضی بندگانش را به آتش عذاب میکند.» الآن صدق کلامش ظاهر شد؛ تو ما را به آتش عذاب کردی و بنابراین تو، همان خدای ما هستی! اگر یک در میلیون، احتمالِ خلاف در عقیده‌مان می‌دادیم، حالا آن یک احتمال را هم نمی‌دهیم! [4]

تا الآن هم، هنوز که هنوز است و چهارده قرن از اسلام گذاشته است، با وجود نشر معارف توحیدی اسلام، باز هم عدّهای میگویند: «علی7 خداست!» باور ندارید؟ برو اطراف کرمانشاه، برو کرج، ببین چه خبر است! بیا برو تهران، به جلسه و حلقه «اهل حقّ» نگاه کن. به نام، اهل حقّ

معروف هستند. در کردستان خیلی از این‌ها هستند، در تهران هم هستند. شبهای جمعه هم حلقه ذکر دارند. این اهل حق، الآن هم مدّعی هستند که علی7 خداست!

یک وقتی من در تهران به منزل مرحوم میر سیدمحمد، امام جمعه تهران، که مرد خیلی ملایی بود، رفتم. طلبه بودم، درس میخواندم. از مشهد به تهران آمده بودم. معمولاً منزل این آدم میرفتم. یک روزی وارد شدم. دیدم یک سرهنگ خیلی قلمبهای، با هفت هشت ده کیلو از آن قیطان‌های چپ و راست، آن بالا نشسته بود. مرحوم امام جمعه به من گفت: «آشیخ محمود!» گفتم: «بله!» گفت: «امروز بحث امامت و این‌ها را در بین نیاورید.» چون آن روزها که می‌نشستیم، همهاش بحث علمی بود. گفتم: «چرا؟» گفت: «این سرهنگ که این‌جا میبینی، علی‌اللّهی است.» گفتار ایشان مرا تحریک کرد! من شروع کردم به ذکر فضائل امیرالمؤمنین7. یک چند تا از فضائل حضرت را گفتم. او هم قلیان می‌کشید. هی به قلیان پک‌های قلمبه می‌زد و دود زیادی ایجاد می‌کرد و کیف می‌کرد و یک هوم هوم می‌کرد و ما هم فضائل امیرالمؤمنین7 را می‌گفتیم. یک دو سه تا از فضائلی را که کمتر بالای منبرها گفته‌اند بیان کردم. برای همان ترسی که پیغمبر9 دارد، من هم خدا شاهد است آن پایههای بالای فضائل علی7 را که از روایات به دست آوردهام، کمتر میگویم. او هی خوشحال شد و هی خوشحال شد. گاهی هم ما یک شعری هم میخواندیم. یک وقت دیدم قلیان را کنار گذاشت و گفت: «بگو دیگر، بگو! اصل مطلب را بگو!» گفتم: «خوب! دارم میگویم دیگر!» گفت: «نه! بگو، حقیقت را بگو.» گفتم: «دارم حقیقت را میگویم. من مجاز نمیگویم!» گفت: «نکته واقعی را چرا نمیگویی؟ چرا میترسی؟» گفتم: «آخر نکته واقعی چیست؟» گفت: «بگو: خودش خداست دیگر»! گفتم: «العیاذ بالله، العیاذ بالله! این چه حرفی است؟» شاهد عرضم، این تکهای است که نقل کردم. این کلمه را گوش بدهید. من از مفتاح همین کلمه، ان شاء الله بعد وارد مباحث میشوم. گفتم: «العیاذ بالله! این چه حرفی است که میزنی؟ علی7 خداست؟!» گفت: «بله! شما از خدا چه انتظاری دارید که از علی7 بروز نکرده است؟» این تکه حرف را خوب گوش بدهید. «خدا چه میکند؟ هر کاری که از خدا انتظار دارید، آقایم علی7 آن کار را کرده است.» وقتی که این حرف را گفت، من یک جملهای گفتم. گفتم: «ما آن خدایی را میپرستیم که علی7 را خلق میکند. درست است، علی7 خیلی کارها کرده است، کارهای عجیب و غریب. سرهنگ! سرتیپ! دو سهتای آن را شنیدی، هفت هشت ده تای دیگر هنوز در خزینه سینه من، مخزون است که نگفتهام. اگر بگویم بالا میپری و از طرب به بشکن زدن میافتی. ولی خدا، آن کسی است که این علی7 را خلق کند. او بالا دست علی7 است.» آقا، او خُلقش تنگ شد، نی قلیان را به آن طرف انداخت و از

جا بلند شد. مگسی شد! به قول درویشها، برزخ شد. مثل ترشی انبه شد! از جا حرکت کرد و از مجلس رفت.

این کلمه که او گفت، یک کلمه اصولی است و اصولیتر از آن، جوابی است که من دادم. آقا! «تا نباشد چیزکی، مردم نگویند چیزها». ماورای آن چه در سایر مردم است، یک چیزی در علی7 بوده، که جمعی مدّعی الوهیتش شدهاند. چرا در این چهارده قرن، یک نفر و لو عامی، مدّعی الوهیت ابوبکر نشده است؟ چرا؟ چرا مدّعی الوهیت حضرت خلیفه ثانیه نشده است؟ سومی را بیندازید کنار! سومی در حساب نیست! سومی، فقط یک پولدار زاده کیّاف عیّاش بود. اصل کار، شیخین هستند. چرا احدی درباره اینها توهّم مقام نبوّت نکرده است؟ توهّم مقام ولایت نکرده است، ولو ولایت جزیی؟ چون از اینها چیزی ندیدهاند، ولی از علیبن ابیطالب7 عجایب و غرایب دیدهاند.

باز یک نکته را به شما تذکر بدهم؛ اوضاع اعتقادات خیلی خراب شده است. بحث اعتقادات از جنبه علمی اسلامی کمتر بالای منابر و در مجامع مطرح میشود. این جوانهای ما به حقایق اعتقادی ناآگاهند، شیاطین هم در آنها شبهات را القاء میکنند. من ناچارم گاهگاهی تک مضرابی بزنم، یک کلمه، دو کلمهای را به عنوان اجمال بگویم.

آقایان! ما موحّد هستیم. جوانها! دانشمندها! فضلا! خوب حواستان را جمع کنید. ما موحّد هستیم. ما به غیر خدا منبع قدرتی قائل نیستیم. ما شیعه امامیه به پیروی دوازده امامان:، منبع قدرت و مخزن دانایی و اقیانوس حکمت و حیات و سایر کمالات به غیر از ذات مقدس الوهیت، قائل نیستیم. ولی خدای متعال، مظاهر و آیینههایی برای کمالات خودش آفریده و کمالات خود را از آن آیینهها به رُخ ما میکشاند. شما اگر بخواهید حرفهای مرا بشنوید، چه کار میکنید؟ میآیید در مسجد مینشینید، گوشهایتان را هم به من میدهید؛ شما، حرف من را میشنوید. اما از چه راهی؟ از راه گوشتان. من دارم به شما حرف میزنم، من! «من»، غیر این بدن هستم. من، غیر این گوشت و پوست هستم. شما هم غیر از این گوشت و پوست هستید.

نمیدانم مقتضی بشود یا نشود؛ شبهای بعد از شب بیست و سوم، شاید یک شب در مورد روح و بدن، مقداری بیشتر صحبت کنیم. شما، این بدن نیستید. این که این جا نشسته یا این که دستش را زیر چانهاش زده، این، «شما» نیستید؛ این بدن شماست. شما، با این چشم گوشتی دیده نمیشوید. شما، با این گوش شنیده نمیشوید. شما، با این دست لمس نمیشوید. شما، آیینه خدا هستید. شما، مظهر

خدا هستید. شما، با این دهان، مزه‌تان چشیده نمی‌شود؛ مزه ندارید. مزه‌ای که با این کام و با این دهان چشیده شود، ندارید. موجودیت شما از چه راهی نمایان میشود؟ از راه این بدن.

شما به ما علما پول میدهید. ما نباید بدهیم! اگر آخوندی پول به شما بدهد، دستش را ببُرید! چون سد را شکسته است! شما باید پول بدهید! «شما» پول می‌دهید اما با دستتان؛ «شما» حرف میزنید امّا با زبانتان؛ «شما» میشنوید امّا با گوشتان. این گوش از خودش هیچ ندارد. این گوش فقط مجرای شنیدن شماست و این زبان، مجرای گفتن شماست و این دست، مجرای قدرت و توانایی و عطای شماست. این مثال بود که برایتان زدم: (لِلهِ الْمَثَلُ الْأَعْلی) [5] . خدا مِثل ندارد امّا مَثَل دارد. این مَثَل بود که برایتان بیان کردم. خدا غیر ممکنات است، همان طور که تو، غیر بدن هستی. خدا محیط و مسلّط بر ممکنات است، همین طوری که تو محیط بر بدنت هستی؛ محیط بر چشمت، بر گوشت، بر دستت، بر پایت، بر شکمت، بر مغزت، بر قلبت، بر کبدت، تا ناخن پایت، تو مسلّط هستی. بدن تو، مقهور توست؛ تو مستولی بر عرش هستی. بدن، عرش توست، تو بر این عرش مستولی هستی. خدای متعال، مستولی بر عرش امکان است، چه عرش جسمی و چه عرشهای دیگر، که چندین عرش است. خدا مسلّط و مستولی و محیط است. (وَ كانَ اللهُ بِكلِ شَیءٍ مُحِیطاً) [6] . خوب توجّه کنید! عقیده شیعه، عقیده امام جعفر صادق7، این است که میگویم.

خدا بر تمام ممکنات محیط است و از سنخ ممکنات هم نیست. مثل روح تو که از سنخ بدنت نیست. خدا با چشم امکانی دیده نمیشود، چنان چه «شما» هم با چشم جسمی دیده نمیشوید، امّا «بدنتان» دیده میشود. خلاصه مطلب این که آن چه در شماست، نمونه و مَثَل است برای آن چه در خدای واحدِ احدِ خارجی است. خدا، معطی است؛ غیر خدا، معطی نداریم. خدا، حافظ است؛ غیر خدا، حافظ نداریم. خدا، خلاق است؛ غیر خدا، خلاق نداریم. حواس‌هایتان جمع باشد! دائماً اصرار دارم که شیاطین مطالب خلاف را در قلب شما القا نکنند. امّا خدا ایادی و مظاهر و آیینهها دارد. از مجرای مظاهر، علم خودش، قدرت خودش، حکمت خودش، حسن خودش، رأفت خودش، محبّت خودش، احیاء خودش، را رو میکند و مینمایاند. خدا «سمیع الدعاء» است، اما از راه گوش خود. خدا گوش دارد؟ بله! گوش جسمی؟ نخیر. گوش وهمی؟ نخیر. گوش خیالی؟ نخیر. گوش عقلی؟ نخیر. گوش وهمی و فهمی و فکری و عقلی و ذهنی و خیالی؟ خیر. گوش خدا کیست؟ گوش خدا، علی مرتضی7 است، به مقام نورانیت و روحانیتش، نه به بدنش.

زیارتها را میخوانید یا نه؟ جوان‌ها میگویند: «آشیخ! تو برای نود سال پیش خوب بودی اصفهان بیایی و منبر بروی! چرا از اوضاع روز صحبت نمیکنی؟ زیارت چیست که ما بخوانیم؟ مگر بیکاریم بنشینیم زیارت بخوانیم؟ زیارت، مال کربلایی ننه طیبهها و ملا زین‌العباسهاست که بنشینند گریه کنند! امروز، روز گریه نیست! این حرف‌ها چیست که می‌زنی؟» طفلک‌ها راست هم میگویند! ما به درد آن‌ها نمیخوریم، آن‌ها هم به درد ما نمیخورند. آقا و خانم متدین! زیارت میخوانی؟ به پیغمبر9 و ائمّه: عقیده داری یا نه؟ دعاهایشان را میخوانی یا خیر؟ این مطالبی که من میگویم در زیارات و دعاها فراوان است.

آقایان اهل علم! طلبههای محترم! که خدا به حقّ محمد9 و آلش: وجود شما را از جمیع بلیات حفظ بفرماید، جلد هفتم «بحارالأنوار» علامه مجلسی1 را قطعاً و یقیناً، بگیرید، بخرید، مِلکی داشته باشید، یک دور بخوانید. بزرگانِ گویندگان! خطبا و ناطقین محترم! که خدا به حقّ امیرالمؤمنین7 زبان شما را گویاتر و منطق شما را مؤثّرتر در مردم قرار بدهد، جلد هفتم «بحارالأنوار» علامه مجلسی1 را بخرید و سر تا پای آن را بخوانید. اگر یک ملای با همّتی هم پیدا شود و این جلد را ترجمه کند، بعد هم یک نفر پولدارِ غیور پیدا شود و آن را چاپ کند و پخش کند، آن وقت عقیده‌ام این است که هر خانواده شیعه عامی، باز واجب است و باید یک جلد هفتم «بحارالأنوار» را سر تا پا بخوانند تا بدانند علی7 کیست؟ امام حسن7 کیست؟ امام حسین7 کیست؟ حضرت امام حسن عسکری7 کیست؟ تا بدانید که این‌ها مثل سید حسن و ملا حسین و کربلایی جعفر ما نبودند! این‌ها، چیز دیگری هستند.

در زیارات، علی7 را «أُذُنُ اللهِ» [7] میخوانند، یعنی گوش خدا. در زیارات، ائمه: را «لِسَانُ اللهِ» [8] ، یعنی: زبان خدا میخوانند. در زیارات، پیغمبر9 و ائمّه: را «عَینُ اللهِ» [9] میخوانند. چشم خدا، این‌ها هستند. گوش خدا، این‌ها هستند. زبان خدا، این‌ها هستند. دست خدا، این‌ها هستند. التفات کردید؟ آن وقت، خدا آن چه را که میبیند با «چشم» میبیند. خوب این کلمه را دقّت کنید! با چشمش میبیند، با گوشش میشنود، با زبانش حرف میزند. آیا خدا گوش و زبان و چشم دارد؟ بله! امّا گوشِ گوشتی، خیر. گوش خیالی، خیر. چشم وهمی، خیر. زبان فکری و عقلی، خیر. پس چیست؟ زبان او، این‌ها هستند. چطور زبان خدا هستند؟ گفتارهای خدا، از مجرای این‌ها به خلق میرسد.

خدا آفریننده است، اما با دستش. آقایان طلاب و محصّلین! این آیه را یادداشت کنید. در این آیه، یک اقیانوس مطلب خوابیده است. در سوره مبارکه یس است: (أَ وَ لَمْ یرَوْا أَنَّا خَلَقْنا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَیدِینا أَنْعاماً فَهُمْ لَها مالِکونَ) [10] . یعنی: «چرا مردم نگاه نمیکنند که ما با دستهای خودمان، انعام و جنبندگان و احشام را آفریدیم که بعد اینها مالکش میشوند؟» خدا، ایادی قدرت دارد. قدرت، مال خداست. خدا ابراز قدرت میکند اما با دستش. علی7، دست خداست.

ما، علی7 را خدا نمیدانیم بلکه علی7 را گدای خدا میدانیم. فهمیدید؟ یک شعری است مال یکی از این اصفهانیهاست که خیلی بدم آمده است! بنده، از هر نمدی، یک کلاهی دارم! خیال نکنید یک آخوند خشکی هستم! به همه سوراخها سر زدهام! هر جا هم که بروم، آدابش را بلد هستم. التفات فرمودید؟ در خانقاه هم که بروم، بنده آن بالای تخت مینشینم و از «درِ تخت» وارد میشوم که هنوز پیر و قطبهایشان نمیدانند «درِ تخت» کجاست؟ در یک جلسهای، فقراء نشسته بودند. در یک حلقه ذکری رفتم. داشتند شعر میخواندند و ترجیعبندشان، این شعر بود:

در مذهب عارفان آگاه

الله علي، علي است الله

من دیدم این شعر، کفر صریح است. دور دوم که آنها خواندند، من خواندم:

در مسلک صوفیان گمراه

الله علي، علي است الله

علی7، الله نیست؛ علی7 گدای خداست. علی7 به نسبت خدا، صفر است. خدا العیاذ بالله به نسبت، رقم 9 است، علی7 صفر است. این چه شعر مزخرفی است؟ علی7 از این حرف بیزار است. آنهایی که این مزخرف را گفتند، علی9 آنها را به آتش سوزانید. علی7 خدا نیست. قدرت هم مال علی7 نیست، مال خداست. خدا قدرتنمایی میکند البتّه با دستش که علی7 باشد.

یکی دو مطلب دیگر بگویم. اگر بخواهیم راجع به علی7 صحبت کنیم، به خود مرتضی علی7، به پیرم مرتضی علی7، یک ماه رمضان هر شب منبر دو ساعتی هم بروم، هنوز هم هیچ از مقامات علی7 گفته نمیشود.

یک روز در زمان خلافتش در کوفه آمدند و عرض کردند: آقا! این نهر فرات طغیان کرده است. مثل ده پانزده سال پیش که دجله بغداد طغیان کرده بود و بغداد را به خطر انداخته بود به طوری که

اگر یک متر، دو متر دیگر آب بالا میآمد، بغداد زیر آب غرق میشد. در آن تاریخ هم، نهر فرات که در کوفه است طغیان کرد.

خدا به حقّ امیرالمؤمنین7 همه شما را به کربلا و نجف مشرف بفرماید. خدایا! به روح مطهّر علیبن ابیطالب7 راه کربلا و نجف را به روی ما باز بفرما. من یک آتشی در دلم است! باید یک زیارت عاشورا به زیارت امام حسین7 بروم و میل ندارم بمیرم مگر این که به زیارت امام حسین7 در روز عاشورا رفته باشم. لذا از سوز دل دعا میکنم.

ان شاء الله به کوفه مشرف بشوید. شریعه کوفه، همان نهر فرات است. از توی کوفه میگذشت. مردم آمدند و به حضرت عرض کردند که نهر طغیان کرده است؛ اگر آب یک متر دیگر بالا بیاید کوفه را غرق میکند. حضرت امیرالمؤمنین7 به همراه امام حسن7 و امام حسین7 حرکت کردند. چوب دستی پیغمبر9 هم دستشان بود؛ پیغمبر9 یک چوب دستی داشتند که آن زمان، دست امیرالمؤمنین7 بود. چوب دستی پیغمبر9 را به دست گرفتند و حسنین8 هم دنبال امیرالمؤمنین7 بودند. مردم هم همراه آنان بودند و با خود می‌گفتند: «یا رب! چه کار خواهد کرد؟ دستور میدهد که مثلاً کانال بکنید؟ آب راهی درست کنید؟ چه کار خواهد کرد؟» همه گیج بودند! حضرت تا کنار نهر فرات آمد. آنجا ایستاد. دید بله! آب همین طور بالا می‌آید و موجهای عظیمی میزند. چوب را بلند کرد. حضرت امیرالمؤمنین7، «ید الله» است. چوب را بلند کرد، به آب زد و فرمود: «فرو بنشین!» به محض زدن چوب به آب و گفتن فرمان «فرو بنشین»، مردم دیدند فوراً دو ذرع آب پایین رفت. او، ید الله است؛ قدرت خدایی از اینجا دارد ظاهر میشود. علی7 در مقابل خدا، برابر خدا و برادر خدا نیست. نه در مقابل خداست نه برابر خداست و نه برادر خداست. علی7 دست خداست؛ علی7 مَظهر و مُظهر قدرت خداست؛ علی7 مجرای فیض خداست. روایت میگوید: آب یک بغل پایین رفت. دو مرتبه چوب را بلند کرد، یک چوب دیگر به آب زد: « پایین بنشین»! دیدند آب یک بغل دیگر پایین نشست. مردم دیدند اگر علی7 فرمان سوم را بدهد، آب آن قدر پایین میرود که نخلستان‌ها از آب میافتد و درختان خشک میشوند. پس گفتند: «یا علی! بس است دیگر! همین قدر بس است.» [11]

در زمان خلیفه دوم -رضی الله عنا جمیعاً: خداوند از ماها راضی باشد ان شاء الله!- در مدینه زلزلهای شد. یک گوشه را خراب کرده بود. آن زمانها بتون آرمه که دیگر نبوده است! گِل بود و آجر بود و همینها. زلزله، یکی دو تا تکان داده بود و خانه‌ها خراب شده بود. مردم ریختند در خانه

خلیفه‏شان و صدا زدند: «یا امیرالمؤمنین! به دادمان برس! زلزله آمده است. یک تکان دیگر بدهد، مدینه را خراب خواهد کرد». دیدند خود خلیفه دوم هم کک در شلوارش افتاده است! خودش هم همین طور مضطرب است. گفتند: چه کار کنیم؟ گفت: «برویم درِ خانه ابوالحسن7».

وقتی که در زاویه حادّه مثلث گیر میکنند، ابوالحسن7 می‌شناسند، به یاد ابوالحسن7 میافتند و در خانه ابوالحسن7 میروند. من اگر جای ابوالحسن7 میبودم، میگفتم: «بروید گور پدرتان! بگذارید همه مدینه خراب شود!» امّا ابوالحسن7، آقاست، مظهر لطف خداست، مظهر عطوفت خداست، مظهر رأفت خداست. خدا فرعون را هم نگه میدارد؛ خدا به نمرود و شدّاد هم نان و آب میدهد.

گفت: «بروید در خانه ابوالحسن7.» رفتند در خانه ابوالحسن7. ابوالحسن7 مثل کوه، پا بر جاست. اصلاً ککش هم نمیگزد. در زدند. «چه شده است؟» عرض کردند: «آقا! در مدینه زلزله آمده است. یک بدنه فلان جا را خراب کرده است. به داد برس! به داد مسلمان‌ها برس!» این جا دیگر غصّه اسلام را میخورند! این جا دیگر غصّه مسلمان‌ها را میخورند! عِرق وطنپرستی و مسلمانپرستی و مسلمان دوستی آن‌ها گل کرده است! «آقا به داد مسلمین برس!»

امیرالمؤمنین7 حرکت کرد. به قول جوان‌ها، امیرالمؤمنین7 با خون‌سردی و با یک متانت و رزانت و وزانت عجیبی حرکت کرد. آمد تا به همان جاهایی که خراب شده بود، رسید. زمین هم مثل سیماب موج میزد و همین طور آرام آرام تکان میخورد. به آن زمین که رسید، یک لگد به زمین زد: «ما لک أیتها الارض؟ اسکنی!» «ای زمین، تو را چه میشود؟ آرام بگیر!» زمین چنان مثل بچّه مودّب، مثل بچّه نُقل، دو زانو، بی‌سکون و بیحرکت نشست که همه حظّ کردند! مثل یک بچّهای که فضولی میکند، و به او میگویند: «بنشین پسر!» و فوری مینشیند و دست و پایش را جمع میکند، زمین هم همین طور. «ما لک ایتها الارض؟ اسکنی!» «ای زمین، تو را چه میشود؟ آرام بگیر!» مثل بچّه آدم، آرام شد! بعد حضرت فرمودند: «تعجّب نکنید! من آن انسان هستم که خدا در قرآن گفته است: (إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها وَ قالَ الْإِنْسانُ ما لَها) [12] . آن انسان، من هستم. (یوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها) [13] آن وقت با زمین بنا کرد به صحبت کردن. مگر زمین هم حرف بلد است؟ بله، بله! (وَ إِنْ مِنْ شَیءٍ إِلاَّ یسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لکنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبیحَهُمْ) [14]

نطق آب و نطق خاک و نطق گِل فلسفی کو منکر حنّانه است

هست محسوسِ حواسِ اهلِ دل از حواس اولیا، بیگانه است

در دوران عمرم من خیلیها را دیدهام، اما یک نفری را دیدم که این بر اثر یک تقوایی که به خرج داده بود و برای خدا از یک حرام گذاشته بود، چشم برزخی‌اش باز شده بود. آقایان! یک وقت میبینید، یک قدمِ انسان، انسان را میبَرد و به مدارج عالیه میرساند. یک نوبت شرم و حیای از خدا، ممکن است انسان را ببرد و به مدارج عالیه برساند. او خودش به من گفت که یک معصیتی برایش پیش آمده بود، خیلی لذیذ! یک سر سوزن هم از نظر ظاهری برایش خطری نداشت. نه کسی میفهمید و نه هیچ چیز دیگر. مثل قصّه حضرت یوسف7 و زلیخا در خانه خلوت. و او برای خدا، آن حرام را ترک کرده بود. گفت: «همان جا، از خدا شرم کردم و با خود گفتم: «خدا حاضر است، خدا ناظر است، خدا میبیند. از خدا حیا کنم و این معصیت را مرتکب نشوم.» و آن گناه را ترک کردم.

از خدا خواهیم توفیق ادب

بیادب، محروم ماند از لطفِ رب

آقایان! این ادبِ در مقابل خدا خیلی اثر دارد: (ما لَكُمْ لا تَرْجُونَ للهِ وَقاراً وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْواراً) [15] . این عبارت در قرآن از زبان حضرت نوح7 گفته شده است. گفت: «خدای متعال بر اثر این ادبی که من کردم، این شرم و حیایی که من کردم، به من این عنایت را فرموده است.» گاهی چشم برزخیاش باز میشد، گوش برزخیاش هم باز میشد.

چشم برزخی ما بسته است. ما الآن با یک چشم میبینیم، «یک چشمی» هستیم. آن چشم، چشم مادیمان است که دنیا را میبیند. این زمین و آسمان و آب و خاک را میبیند. یک چشم دیگر داریم که اگر باز شود، آن چه به این نشئه محیط است را میبیند. توجّه کنید که یک نشئه دیگر هست که برای این نشئه، مثل روح ما برای بدنمان است. آقایان طلاب! گوش میدهید چه میگویم؟ روح ما به بدنمان چه نسبتی دارد؟ روح محیط بر بدن است و بدن، روح را نمیبیند. آن عالم برزخ هم، نسبت به این عالمِ اجرام و اجسام و ماده، مثل روح است و محیط بر این عالم است و تا در این عالم هستی و توی این عالم هستی، آن عالم را نمیبینی. باید از این عالم یک تکان بخوری که اگر چنین کنی، چشمت آن عالم را میبیند و گوشت صدای آن عالم را میشنود.

او چشم و گوش برزخیاش باز شده بود. البته گاهی، نه همه 24 ساعت! گاه گاهی به اذن خدا باز میشد. قسم خورد و گفت: «آشیخ محمود! چند روز قبل در یک باغی بودم. نماز میخواندم و مشغول عبادت شدم. یک مرتبه به این مطلب فرو رفتم که (يسَبِّحُ للهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ)

[16] ، یعنی: «آن چه در آسمان و زمین است، تسبیح خدا میگوید.» چه خوب میشد که ما هم میشنیدیم.» بعد گفت: «در توجّه به خدا غرق شدم». و اغلب هم این مناجاتهای حضرت زین‌العابدین7 را میخواند، با چه حالی هم میخواند! مخصوصاً آن مناجات المریدین را. بعد گفت: «یک مرتبه، پرده از روی گوشم برداشته شد. با همین گوشم، صدای گل‌ها و لاله‌ها و درخت‌ها و گیاه‌ها و در و دیوار را می‌شنیدم که همه تسبیح خدا می‌کردند و به ذکر و تسبیح خدای تعالی مشغول بودند. خودم شنیدم.» توجّه می‌فرمایید؟

نطقِ آب و نطقِ خاک و نطقِ گِل

هست محسوسِ حواسِ اهلِ دل

این جا باز یک مطلبی بگویم. من خودم را ملزم می‌دانم که در منابر این حرف‌ها را بگویم؛ چون اغلب گفته نمی‌شود. آقا! ما در لجن فرو رفته‌ایم! در آب و گِل، غرق شده‌ایم. گوش‌ها و چشم‌هایمان را لجن آب و گِل، پُر کرده است. این شهوت‌ها و این غضب‌ها، این هوی‌ها و این هوس‌ها، این حیوانیت‌ها و این فرو رفتن در دنیا، چشم و گوش ما را پُر از کثافت کرده است. چون در آب و گِل دنیا، فرو رفته‌ایم، و چشم و گوش ما پر از لجن شده است، در نتیجه گوش ما صدایی جز صداهای معمولی را نمی‌شنود و چشم ما، چیزی جز مادیات و محسوسات را نمی‌بیند. امّا مطلب فراتر از این‌ها است و شنیدنی‌ها و دیدنی‌های دیگری هم وجود دارد!

چون شما سوی جمادی می‌روید از جمادی عالم جان‌ها رَوید

محرم جانِ جمادان کُی شوید غُلغُل اجزای عالم بشنوید

زمین حرف میزند! بله! اما نه حرفی که گوش من و تو بشنود. نه منطقی که تو بفهمی. «ولیّ الله» میفهمد؛ یعنی آن کسی که عالِم به منطق الطیر است، آن کسی که عالِم به منطق ممکنات است.

به ادامه حدیث برگردیم. بعد امیرالمؤمنین7 بنا کرد حرف زدن. فرمود: «منم آن انسانی که خدا میگوید: (یوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها بِأَنَّ رَبَّک أَوْحی لَها) [17] .

اینها چیزی نیست! این که حضرت چوب زدهاند و نهر پایین رفته است، چیزی نیست. این که به زمین لگد زدهاند و گفتهاند: «آرام بگیر و بایست!»، چیزی نیست! مطلب بالاتر از اینها است. این کرامت، در موقعی بوده است که بدن علی‌بن ابیطالب7 در آب و گِل است؛ یعنی هنگامی که پایش توی گِل است و تنش بیرون از گِل است، در این موقع عنایت کرده است. حال ببینید آن هنگامی که پایش در آب و گِل نبوده و همچنین الآن که نیست، چگونه است؟ عجیب است علی7؛ عجیب است!

علی7، یدِ قدرت خداست برای تمامِ عوالِم، نه این عالَمِ کوچک ماده! این عالم ماده، با تمام وسعتی که دارد، کوچک است. یک دانه خشخاش ببر و بینداز کنار کوههای بختیاری. این یک دانه خشخاش در مقایسه با کوههای بختیاری، چه نسبتی دارد؟ هیچ! اصلاً قابل ذکر نیست. تمام این کهکشانها -نه فقط منظومه شمسی و این کهکشان- تمام کهکشانها به نسبت عالم برزخ، کوچکتر است از یک دانه خشخاش پهلوی کوه هیمالیا! آن وقت علی7 در آن عالم، دست قدرت خداست. بچّههایش هم همین طور هستند.

یک پرده جلوتر بروم. باز برایتان یک حدیث بگویم. این احادیث، احادیث بخار معدهای نیست. سندهایش محکم است. بزرگان نقل کردهاند. این ابن ابیجمهور احسایی; در کتاب «مُجلی» این حدیث را نقل کرده است. ابن ابیجمهور کسی است که شیخ انصاری1 هم از او حدیث نقل میکند؛ علامه مجلسی; هم در جلد نهم «بحارالأنوار» از همین ابن ابیجمهور، با یک اختلاف خیلی مختصری این حدیث را نقل میکند که چندان تأثیری ندارد.

یک روز، هنگام فجر، پیغمبر9 بالای منبر بود. آمده بود نماز صبح بخواند. پیغمبر9 هم پیشنماز بود و هم منبری! نماز جماعتِ تنها خیلی خاصیت ندارد. فقط خاصیتش آن است که مردم همدیگر را ببینند. وقتی نماز جماعت اثربخش است که پشت سر آن هم، یک منبر و یک گفتاری باشد. نماز جماعت، بهترین زمینه برای مهیّا شدن مردم جهت شنیدن مطالب است. نماز جماعت، زمینه را فراهم میکند، گوینده هم فعالیت میکند. پیغمبر9 هم واعظ بود و هم پیشنماز. نماز میخواند و بالای منبر میرفت و برای مردم صحبت میکرد. چقدر خوب است که علمای ما هم این طور باشند تا منبر، دست منِ بیسواد نیفتد، بلکه دست مُلا بیفتد.

پیغمبر9 بالای منبر رفته بود. هوا هنوز به قول ترکها، آتار ماتار و به قول ما، گرگ و میش بود. خیلی روشن نشده بود. یک مرتبه مردم دیدند از در مسجد، یک هیولای عجیبی وارد شد! یک هیولای عجیب، سه چهار متر قدش است و چشمهایش مثل کاسه زیت میدرخشد. اصلاً یک هیکلی است که شبیه هیکلهای عادی بشر نیست. همه وحشت کردند. آمد و آمد و آمد. رفت تا پای منبر پیغمبر9 و بنا کرد با پیغمبر9 صحبت کردن. حال چه میگوید و چه میشنود، اینها را مردم نمیفهمند. او دارد حرفهایی میزند و پیغمبر9 هم با او فرمایشاتی میکنند. یک مرتبه دیدند این موجود به لرزه افتاد! دائم تکان میخورد و بسیار میترسد. نزدیک میشود و خودش را به منبر پیغمبر9 میچسباند! ترس عجیبی پیدا کرده است. پیغمبر9 فرمودند: «چیست؟ چه خبر است؟ ترسیدهای و رو

به منبر میآیی؟» گفت: «بله!» مردم وقتی نگاه کردند دیدند امیرالمؤمنین7 از در مسجد وارد شده است. از علی7 ترسیده است. چشمش به علی‌بن ابی‌طالب7 که افتاد، رنگش پریده و مثل بچّه ترسو، خودش را به منبر پیغمبر9 میچسباند. پیغمبر9 فرمودند: «آرام بگیر! چیزی نیست. تو در امن و امان هستی.» بر اثر اطمینانی که پیغمبر9 به او دادند، یک قدری راحت شد. سخنانش را گفت و جواب را شنید.

بعد پیغمبر9 فرمودند: «تو او را از کجا میشناسی؟ چرا از او میترسی؟!» گفت: «یا رسول الله! از او یک ضربتی به من رسیده است که تا الآن اثرش باقی است و حالا میگویم. من در عصر حضرت سلیمان حشمت الله7، 500 سال قبل از حضرت عیسی7، با جمعی از نَمارده، یعنی شیاطین و جنهای فضول به آسمان رفتیم، برای این که اخبار آسمان‌ها را بگیریم و بیاوریم.

همان طوری که در نوع انسان، افراد فضول و خبرکش وجود دارد، در جن هم فضول‌های خبرکش هستند. این‌ها به آسمان‌ها می‌رفتند که خبرها را از ملائکه بگیرند که بحث آن مفصل است. آن یک مبحثی است که سه چهار شب حرف دارد. شیطان کیست؟ مَلَک چیست؟ چطور اخبار را میگیرند؟ مگر اخبار را ملائکه به شیاطین می‌دهند؟ این خودش یک بحثهایی است که حالا بماند.

شیاطین میرفتند اخبار را از بالا میگرفتند و بعد می‌آمدند به رفقای انس خودشان خبر میدادند: (إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيوحُونَ إِلَى أَوْلِيآئِهِمْ) [18] . آن وقت این‌ها -یعنی انسان‌هایی که رفیق شیاطین بودند- هم به مردم میگفتند و در نتیجه در میان مردم یک موقعیت و موضوعیت و موجودیتی پیدا میکردند. آن وقت شیاطین از راه موجودیت این افراد، عقاید مردم را خراب می‌کردند. مثل الآن که هیپنوتیزم و احضار ارواح، عین همان مطلب است.

این جا یک نکته‌ای بگویم. این احضار ارواح که الآن اروپاییها دارند، اولاً بدانید چیز تازه‌ای نیست. بنده با چشم خودم از طرق دیگری، در چهل، چهل و پنج سال پیش، از بعضیها احضار ارواح را میدیدم؛ از غیر این طریقی که این‌ها دارند. احضار ارواح سابقه دارد. بدانید این ارواحی که حاضر میشوند، روح بزرگان نیستند. اشتباه نکنید! آیا هر کسی می‌تواند روح علامه مجلسی; را احضار کند!؟ از ماتحتش گلابی خورده است! مگر روح علامه مجلسی; سر راه افتاده است که یک دست و رو نشسته پوسیده‌ای، بتواند او را احضار کند؟ این روح‌های احضار شده، همین جنها و همین شیاطین هستند؛ جنهای همین جا هستند. این‌ها می‌آیند! التفات فرمودید یا نه؟ اِخباراتی هم که میکنند، همینها میکنند. ارواح خبیثه همین‌جا هستند. شاید هشتاد درصد هم راست میگویند. حال این

که چطور اِخبار میکنند، جن از بابای من چه خبری دارد و چطوری میتواند اِخبار کند و خصوصیات را بگوید، یک بیان علمی دارد و یک شب وقت میخواهد، و الا آن را روشن میکردم که چیزی نیست. مثل آیینه و جلوی آیینه است. هر چه در آن است، در این هم منعکس میشود. این خلاصهاش است. میآیند و در خیلی موارد، خبرهای راست هم میدهند. آن وقت، این آقایان به اصطلاح هیپنوتیزمی و اسپریتیزمی و احضارکننده ارواح، موقعیتی پیدا میکنند. از راه اینها، آن شیاطین و جنهای پدرسوخته، عقاید مردم را خراب میکنند.

الآن یک جمعی قائل به تناسخ شدهاند. عقیده تناسخ را «روحیین» در مردم مخصوصاً در جوانها القاء کردهاند و مدّعی هستند: «ما میمیریم بعد به شکل دیگری باز خواهیم آمد. چون آن روح گفته است: من فلان کس بودم، بعد چنین شدم و بعد به جسد دیگری آمدم»! این چرت و پرتها را در ذهنها انداخته و نوع جوانها را تناسخی کرده است.

شیاطین برای خراب کردن عقاید، ده تا، بیست تا، سی تا، حرفها و خبرهای صحیح میدهند، یک استرکنین (یک نوع سمّ قوی) هم قاطی آنها میکنند و عقاید را خراب میکنند. چه نتیجهای میگیرند؟ آنها از خراب شدن عقیده ما لذّت میبرند. این خودش یک بحثی است که دو سه شب منبر دارد.

به اصل مطلب برگردم. آن هیولا گفت: «ما با نَمارده به آسمان رفتیم، برای این که اخبار بگیریم و بیاوریم.» باز آسمانها هم حرفی دارد. تمام این کهکشان ما، آسمان اوّل است. این را بدانید! گفت: «رفتیم به آسمان دوم یا اول، -حالا آن یادم نیست- همین که رسیدیم، یک مرتبه دیدم همین مرد، یک نیزهای به دستش است، آمد و یک نهیب به ما زد. همه ما زدیم به گاراژ! هر کدام به طرفی در رفتیم. یکی این طرف پرید، یکی آن طرف پرید. من آمدم در دریا غرق بشوم! بروم در قعر دریا.» حالا کدام یک از دریاها و اقیانوسها بوده، نمیدانم. گفت: «همین که دَم دریا رسیدم، دیدم این جلوتر از من، آنجا آمده است! با نیزه به پای من زد که پای من، مثل خندق سوراخ شده است، یا رسول الله! هنوز هم که هنوز است، جراحت میدهد!» پایش را نشان داد که هم پیغمبر9 دیدند و هم اصحاب. پیغمبر9 فرمودند: «پسر عموی ما، نه تنها موکل به حفظ زمین است، موکل به حفظ آسمان هم هست.»

اهل علم! علی7 به مقام روحانیتش، وجود سِعی دارد. علی7 به بدن جسمانیاش، موجود جسمی است که در فلان سال متولد شده و در فلان سال شهید شده است. این، به وجود جسمی است. علی7 که این نیست! حواستان را جمع کنید!

خود تو که این بدن نیستی، عمو جان! این «بدن» است که در چهل سال پیش از شکم مادر در آمده است و در بیست سال، سی سال، چهل سال بعد هم در شکم قبر میرود. «تو» نه از شکم مادرت، در آمدهای و نه در شکم قبر، میروی. بلکه بدنت است که در آمده و میرود. بدن علی7 است که در سیزده رجب سال سی بعد از عام الفیل از رَحِمِ حضرت فاطمه بنت اسد به دنیا آمده، و در بیست و یکم ماه رمضان سال چهلم هجری از دنیا رحلت نمود. این، «بدن» علی7 است. روح علیبن ابیطالب7 که مرهون زمان نیست، بلکه محیط به زمان است. او مرهون مکان نیست، بلکه محیط به مکان است.

آن وقت علی7، به مقام روحانیت کلیهای که دارد، به اذن خدا، حافظ آسمان و زمین است. نترس! در عین این که خدا، «حافظ» است، باز از کرام الکاتبین و حافظین در قرآن یاد کرده است و نسبت حفظ را به ایادی عُمّالهاش میدهد. علی7، «ید الله» است. خدا، «حافظ» است به وسیله یدِ قدرتش که علی7 است. علی7 به مقام روحانیتش، نه تنها زمین و نه تنها آب نهر کوفه و زمین مدینه در فرمانش است، بلکه آسمان هم در فرمانش است؛ آفتاب هم در فرمانش است.

خدایا به روح مطهّر امیرالمؤمنین7، چشم این جمع را به مقامات علیبن ابیطالب7 روشنتر بفرما. نور ولایت علی7 را در افئده این جمع، بیش از پیش متلألئ بدار.

حال به اسم علی7 و به یاد علی7 و به عشق علی7، از آن پایین مسجد تا بالا و این زوایا، همه، سه تا از آن صلوات‌های علیپسند بفرستید.

چند بیت شعر بخوانم. شما هم اگر «یا علی» بگویید، بد نیست! هر کس دلش می‌خواهد علی7 دستش را بگیرد، از آن پایین تا بالا، با ناله «یا علی» بگوید.

یا علی! یک عُمْر «یا علی» میگوییم. یک لحظه هم شما لبیک بگو! ای بزرگ مرد دنیا! مولا جان!

نه مراست قدرتِ آن که دَم زنم از جلال تو یا علي!

نه مرا زبان که بیان کنم صفت کمال تو یا علي!

شده ماتْ عقل موحدین، همه در جمال تو یا علي!

چو نیافت غیر تو آگهي ز بیان حال تو یا علي!

نَبَرد به وصف تو رهْ کسي، مگر از مقال تو یا علي! [19]

مولا جان! تو کی هستی آقا؟

هله اي تجلّي عارفان، تو چه مطلعي، تو چه منظري

هله اي موله عاشقان، تو چه شاهدي، تو چه دلبري

کارل انگلیسی در کتاب «الابطال و البطوله» میگوید: «اگر در دنیا بخواهید عاشق بشوید، باید به علی7 عاشق شوید. آن کسی که شایسته است معشوق بشر شود، علی7 است.» این را یک مرد انگلیسی مینویسد. مولا جان! آقا!

هله اي تجلّي عارفان، تو چه مطلعي، تو چه منظري

هله اي موله عاشقان، تو چه شاهدي، تو چه دلبري

کهندیدهام بهدودیدهام، چوتوگوهری، چوتوجوهری

چه در انبیا، چه در اولیا، نه تو را عدیلی و همسری

به کدام کس، مَثَلَت زنم که بُوَد مثال تو یا علی!

اینها مطابق منطق عقل و روایات است. تنها شعر نیست! هشیار باشید!

روایت داریم در هر مجلسی که فضائل علی7 گفته شود، ملائکه آنجا میآیند و بعد با بوی خوش بالا میروند. ملائکه دیگر میگویند: این بوی خوش از کجا است؟ اینها میگویند: جایی بودیم که فضائل علی7 را میگفتند.

با این که خسته هستم، دلم نمیآید که نخوانم! یک شعر دیگر هم میخوانم. بعد به در خانه امیرالمؤمنین7 برویم. دلهایتان متوجّه شده است. الحمد لله! قلبها، «علی»7 شده است، روبروی علی7 شده است. قلبهای همه، آینه «علینما» شده است، الحمد لله!

آقا! پادشاه با هیمنت تو هستی.

تو همان ملیک مُهیمنی که بهشت و جنّت و نُه فلک

شده ذکر نام مقدّست همه وِردِ اَلسنه مَلَک

ملائکه هم «یا علی» می‌گویند. درب بهشت هم «یا علی» می‌گوید. درون بهشت هم، جلوه علی7 است. هر شب جمعه، تجلّی علی7 بر اهل بهشت می‌شود. این‌ها، روایت است.

آقا جان!

تو همان ملیک مُهیمنی که بهشت و جنّت و نُه فلک

شده ذکر نام مقدّست همه وِردِ اَلسنه مَلَک

پی جستجوی تو سالکان، به طریقت آمده یک به یک

به خدا که احمدِمصطفی به فلک قدم نزد از سَمَک

مگر آن که داشت در این سفر، طلبِ وصالِ تو یا علی!

این شعر درست است! حالا وقتش نیست که توضیح بدهم. این شعر درست است. این شعر، نه غلو است، نه دروغ است.

پیغمبر9 نرفت و سفر آسمانی نکرد مگر برای این مطلب، یعنی برای حضرت علی7. (لِنُرِیهُ مِنْ آیاتِنا) [20] . «مَا للهِ آیةٌ أَکبَرُ مِنِّی» [21] . منطق این شعر را فهمیدید؟

از امروز بعد از ظهر بود که پاهای علی7 قرمز شد. آه آه! تا امروز، صورت مثل کهربا زرد شده بود. زهر شمشیر در عروق و شریان و رگ و خون امیرالمؤمنین7 رفته بود. بدن آماس کرده، رنگ مثل کهربا زرد شده است. یک پارچه زرد هم دور سر امیرالمؤمنین7 بود.

من شما مردها را پسر امیرالمؤمنین7 حساب می‌کنم، شما زن‌ها را دختر امیرالمؤمنین7!

این پسرها و دخترها، دور بابا نشسته‌اند. آه آه! هی به صورت بابا نگاه می‌کنند. امان! واویلا!

شما پسران و دختران علی7، از شنیدنش گریه می‌کنید. آن وقت ببینید چه حالی دارند زینب8 و ام‌کلثوم8؟ چه حالی دارد اباالفضل7؟ آه!

بنا به فرمایش علامه مجلسی1، امیرالمؤمنین7، بیست و هشت فرزند پسر و دختر دارد. همه این‌ها دور بستر بابا هستند. بچّه‌های فاطمه زهرا3 جلوتر هستند. حسنین و ام کلثوم و زینب: جلو هستند، بقیه عقب‌تر هستند. همین طور به صورت بابا نگاه می‌کنند. علی7 گاهی پاهایش را از شدت درد بلند می‌کند، گاهی پاها را دراز می‌کند. وای!

گاهی علی7 غش می‌کند، گاهی به هوش می‌آید. وای!

اغلب شما به گریه آمدید. امیدوارم امشب در مجلس ما، حتّی یک چشم خشک نماند. این کلمه را که می‌گویم، هر که ایستاده و نشسته است، بلند بنالد.

همین که به هوش می‌آید، یک نگاه حسرت آمیزی به صورت بچّه‌هایش می‌کند. ای وای!

از بعد از ظهر امروز، پاها قرمز شد. زهر، شدیداً در بدن امیرالمؤمنین7 اثر کرد. هی بی‌هوش می‌شد، هی به هوش می‌آمد. وقتی به هوش می‌آمد، به بچّه‌هایش نگاه می‌کرد. می‌دید بچّه‌هایش زارزار گریه می‌کنند. واویلا!

همین سر شب بود. یک مرتبه، همین که چشمش به بچّه‌ها افتاد، یک مرتبه حسنین8 را بغل گرفت.

هر که صدای من را می‌شنود، بلند بنالد. به احترام امیرالمؤمنین7 دست‌ها و سرها را مرخّص کنید. به احترام علی7، ناله‌هایتان را بلند کنید؛ چشم‌ها را به گریه بیاورید.

حسنین8 را بغل گرفت. صورت امام حسن7 را می‌بوسد. وای!

به به! مجلس ما یک قدری به خانه علی7 شباهت پیدا کرد. می‌خواهم به تمام معنا، شباهت پیدا کند.

یک وقت صورت امام حسین7 را بوسید و یک کلمه به امام حسین7 گفت.

من بگویم، همه بلند بنالید.

صدا زد: بابا! «أَنْتَ شَهیدُ هذِهِ الْأُمَّةِ» [22] . ای وای!

خیلی‌ها، معنایش را فهمیدید. ولی بعضی‌ها ممکن است نفهمیده باشند. معنا می‌کنم.

صدا زد: «بابا! حسین! تو را می‌کشند! تو را شهید می‌کنند.

بابا! حسنم! حسینم! این‌ها برادرهای شما هستند، خواهرهای شما هستند. این‌ها را به شما دو نفر سپردم.

بچّه‌ها! حسن و حسین8، آقای شما هستند. این‌ها بچّه‌های فاطمه زهرا3 هستند. این‌ها بر شما آقا هستند. هر چه گفتند، باید اطاعتشان کنید.

بابا! حسن! این‌ها برادرهای تو هستند، خواهرهای تو هستند. پذیرایی کن. نگهداری کن.»

یک وقت هم دیدند غش کرد. ای وای!

خوب به حال آمدید، ولی می‌خواهم نعره «وا علیاه» از زن و مرد بلند شود.

همین طور که چشم‌هایش روی هم بود، یک وقت دیدند عرق مرگ بر پیشانی‌اش نمایان شد. وا علیاه! وا اماماه!

دنباله مصیبت بماند برای فردا، ان شاء الله.

می‌خواهم در خانه خدا بروم. علی7 باب الله است. امشب از باب الهی به ساحت لاهوتش راه باز کنید. هر که رو به قبله است، فَبِها؛ آن‌هایی که رو به قبله نیستند، رو به قبله و مؤدّب بنشینند. خاک مسجد از حریر و استبرق‌ها، شَرَفش بیش‌تر است. رو به قبله بنشینید. صیغه استغفار را بر زبان جاری کنید. دستتان به حبلِ ولای علی7 متّصل شده است. (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمیعاً وَ لا تَفَرَّقُوا) [23] . حبل الله، علی7 است. شما هم امشب به دامان امیرالمؤمنین7 چنگ زدید. گفتارها در اطراف علی7 بود. اشک‌ها برای علی7 ریخته شد. این بزرگ‌ترین اعتصام و توسّل به امیرالمؤمنین7 است. با حبل ولای علی7، خودتان را از حضیض ناسوت به اوج لاهوت بکشید. امیدوارم امشب خداوند، لطف و عنایتش را شامل حال شما و همه شیعیان بفرماید.

صیغه استغفار را با حال بخوانید. معنای این کلمات را در دل بگذرانید. لفظ تنها نمی‌خواهم.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ؛ استغفر الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم، بدیع السموات و الارض ذو الجلال و الاکرام و اتوب الیه. [24]

اگر گناهی دارید، گناهانتان را جلو بیاورید. البتّه «اگر» ندارد، همه‌مان گناهکاریم. چه کسی می‌تواند ادّعای بی‌گناهی کند؟ همه گنهکاریم. گناهانتان را جلو بیاورید. بر خدا عرضه بدارید. به گناه اعتراف کنید. بگویید: خدا! بد کرده‌ایم! رد کرده‌ایم! خدا! مخالفت تو کرده‌ایم! شیطان بر ما مسلّط شده، نفْسِ امّاره مسلّط شده، هوا و هوس حیوانی مسلّط شده است. ولی به در خانه‌ات آمده‌ایم و طلب عفو و مغفرت و گذشت می‌کنیم.

خدایا به حقّ امیرالمؤمنین7، گناهان ما را ببخش. به حقّ امیرالمؤمنین7، دل ما را پاک بفرما. به حقّ امیرالمؤمنین7، دعاهای امشب ما را مستجاب بفرما.

صیغه استغفار را دو مرتبه با اشک بخوانید. تا آن جایی که ممکن است، اشک بریزید.

«استغفر الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم، بدیع السموات و الارض ذو الجلال و الاکرام و اتوب الیه.»

هر که قرآن دارد، قرآن را باز کند و روی دستش بگیرد. حال این دعا را بخوانید:

«اَللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِكِتَابِكَ الْمُنْزَلِ وَ مَا فِيهِ وَ فِيهِ اسْمُكَ الْأَكْبَرُ وَ أَسْمَاؤُكَ الْحُسْنَى وَ مَا يُخَافُ وَ يُرْجَى أَنْ تَجْعَلَنِي مِنْ عُتَقَائِكَ مِنَ النَّار.» [25]

یعنی: خدا! قَسَمت می‌دهم به این قرآن که بر پیغمبر7 نازل کرده‌ای و قَسَمت می‌دهم به آن چه در این قرآن است، امشب گناهان ما را بیامرزی.

قرآن‌ها را باز کنید. هر که دارد، روی سرش بگذارد. یادتان بیاید از صحنه عاشورای امام حسین7 که قرآن را باز کرد. قرآن را باز کرد و بالای سرش گذاشت. شما هم بروید در پناه قرآن. خدا را بخوانید. معنای دعا را فهمیدید. خدا را به حقّ این قرآن بخوانید.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ؛ «اللَّهُمَّ بِحَقِّ هَذَا الْقُرْآنِ وَ بِحَقِّ مَنْ أَرْسَلْتَهُ بِهِ وَ بِحَقِّ كلِّ مُؤْمِنٍ مَدَحْتَهُ فِيهِ وَ بِحَقِّک عَلَيهِمْ فَلاَ أَحَدَ أَعْرَفُ بِحَقِّک مِنْک.» [26]

خدایا! به حقّ این قرآن و به حقّ آن پیغمبری که این قرآن را به سوی او فرستادی و به حقّ هر مؤمنی که در این قرآن ستایش کرده‌ای و به حقّ خودت بر آن‌ها، که کسی از تو به حقّ شناساتر نیست، تو را قَسَم می‌دهیم که گناهان ما را ببخشی.

با حال ناله، سرها به زیر، اشک‌ها ریزان، ناله بلند، ده مرتبه: بِک یا الله، بِک یا الله، بِک یا الله، بِک یا الله، بِک یا الله، بِک یا الله، بِک یا الله، بِک یا الله، بِک یا الله، بِک یا الله.

خدایا! ما کسی را نداریم و شفیع و واسطه نداریم مگر همان آقایی که افتخار پیروی‌اش را به ما داده‌ای؛ مگر همان آقایی که سایه رسالتش را بر سر ما افکنده‌ای. چون خودت او را مولای ما قرار دادی، ما به او، متوسّل به تو می‌شویم.

ده مرتبه با حال ناله و صدای بلند: بمحمّدٍ، بمحمّدٍ، ...

[1] . زخرف: 4

[2] . «عَنْ جَابِرِبْنِ عَبْدِاللهِ قَالَ: لَمَّا قَدِمَ عَلِيٌّ7 عَلَى رَسُولِ اللهِ9 بِفَتْحِ خَيْبَرَ، قَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ9: لَوْ لَا أَنْ يَقُولَ فِيكَ طَوَائِفُ مِنْ أُمَّتِي مَا قَالَتِ النَّصَارَى لِلْمَسِيحِ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ، لَقُلْتُ الْيَوْمَ فِيكَ مَقَالًا لَا تَمُرُّ بِمَلَإٍ إِلَّا أَخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ رِجْلَيْكَ وَ مِنْ فَضْلِ طَهُورِكَ يَسْتَشْفُونَ بِهِ.» بحارالأنوار، ج65، ص137

[3] . حجر: 99

[4] . الکافی، ج7، ص259 و 260 (نقل مشابه)

[5] . نحل: 60

[6] . نساء: 126

[7] . زيارت اميرالمؤمنين7: «السَّلَامُ عَلَى أُذُنِ اللهِ الْوَاعِيَةِ فِي الْأُمَمِ»؛ بحارالأنوار، ج97، ص331 / «قَالَ أَبُوعَبْدِاللهِ7: فَنَحْنُ أُذُنُهُ السَّامِعَةُ وَ عَيْنُهُ النَّاظِرَةُ وَ لِسَانُهُ النَّاطِقُ بِإِذْنِهِ»؛ بحارالأنوار، ج26، ص247

[8] . «عَنْ أَبِي عَبْدِاللهِ7 قَالَ: إِنَّ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ7 قَالَ: أَنَا عِلْمُ اللهِ وَ أَنَا قَلْبُ اللهِ الْوَاعِي وَ لِسَانُ اللهِ النَّاطِقُ وَ عَيْنُ اللهِ النَّاظِرَةُ وَ أَنَا جَنْبُ اللهِ وَ أَنَا يَدُ اللهِ.»؛ بحارالأنوار، ج24، ص198 / زيارت حضرت ولي عصر7: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا لِسَانَ اللهِ الْمُعَبِّرَ عَنْهُ»؛ بحارالأنوار، ج99، ص99

[9] . زيارت اميرالمؤمنين7: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَيْنَ اللهِ النَّاظِرَةَ»؛ بحارالأنوار، ج97، ص305/ زيارت حضرت ولي عصر7 در روز جمعه: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَيْنَ اللهِ فِي خَلْقِهِ»؛ بحارالأنوار، ج99، ص215

[10] . يس: 71

[11] . بحارالأنوار، ج41، ص268 و 269

[12] . زلزال: 1-3

[13] . زلزال: 4

[14] . اسراء: 44

[15] . نوح: 13 و 14

[16] . جمعه: 1 / تغابن: 1

[17] . زلزال: 4 و 5

[18] . انعام: 121

[19] . اشعار فؤاد كرمانى

[20] . اسراء: 1

[21] . بحارالأنوار، ج36، ص1-3 (سه حديث مختلف)

[22] . بحارالأنوار، ج42، ص292

[23] . آل عمران: 103

[24] . عَنْ أَبِي عَبْدِاللهِ7 قَالَ: مَا مِنْ مُؤْمِنٍ يَقْتَرِفُ فِي يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ أَرْبَعِينَ كَبِيرَةً فَيَقُولُ وَ هُوَ نَادِمٌ: «أَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ بَدِيعَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ ذَا الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ وَ أَسْأَلُهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيَّ» إِلَّا غَفَرَهَا اللهُ لَهُ ثُمَّ قَالَ وَ لَا خَيْرَ فِيمَنْ يُقَارِفُ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ أَرْبَعِينَ كَبِيرَةً.» الخصال، ج2، ص540

[25] . بحارالأنوار، ج89، ص114 و ج94، ص4

[26] . بحارالأنوار، ج89، ص112 و ج95، ص146